

خرد عمومی در گروندریسه و گامی فراتر از آن / تونی اسمیت

برگرفته از سایت نقد اقتصاد سیاسی

لینک کوتاه: <https://wp.me/pb3saw-4m>

«تحول سرمایه‌ای استوار خود شاخصی‌ست برای پی‌بردن به این که دانش اجتماعی و عمومی، شناخت، تا چه حد به نیروی بلاواسطه و مستقیم تولید تبدیل شده و در نتیجه تا چه حد شرایط روند زندگی اجتماعی، خود، زیر فرمان خرد عمومی قرار گرفته و همگام با آن تغییر یافته است(1)».

بسیاری از مارکسیست‌های ایتالیایی از مدت‌ها پیش بر اهمیت بخشی از گروندریسه که عموماً تحت عنوان «قطعه‌ای در باب ماشین» شهرت یافته، و به‌ویژه مفهوم «خرد عمومی» در فراز بالا تأکید می‌کردند. (2) نوشته‌ی حاضر ترجمه‌ی اخیر مقاله‌هایی از سوی پائولو ویرنو، کارلو ورچلونه درباره‌ی خرد عمومی را مورد بررسی قرار می‌دهد. هر دو مقاله تلاش می‌کنند اهمیت نظری و عملی گروندریسه را مورد ارزیابی قرار دهند(3).

ویرنو و ورچلونه در نظریه و تاریخ

مارکس در «قطعه‌ای در باب ماشین» بازسازی تاریخی از مراحل اصلی روابط کار سرمایه‌داری در اروپا را خلاصه می‌کند، این بازسازی از دوره‌ای آغاز می‌شود که او در جای دیگر آن را «تابعیت صوری کارگران از سرمایه» می‌نامد. در این دوره، کارگران مزدبگیر به استخدام سرمایه درمی‌آیند، و از سوی نمایندگان سرمایه تحت نظارت قرار می‌گیرند، تا محصولی را تولید کنند که متعلق به سرمایه است. ارزش اضافی از طریق طولانی کردن اجباری کار روزانه (ارزش اضافی مطلق) از کار زنده استخراج می‌شود، گرچه خود روند کار (مهمتر از همه استفاده از ابزارها) تحت کنترل مستقیم کارگران باقی می‌ماند. وقتی که کار روزانه به مرزهای نهایی خود رسید، سرمایه در جهت تابعیت واقعی کار و اخذ ارزش اضافی نسبی از طریق افزایش بارآوری حرکت می‌کند. دستیابی به این هدف با کاهش آن بخش از کار روزانه که به کار لازم اختصاص داده می‌شود یعنی تولید «کمیتی از محصولات لازم برای حفظ توانایی کار زنده» میسر می‌شود(4). کاهش کار لازم خود مقدماتاً از طریق تجزیه‌ی روند کار («یعنی کار جزئی») میسر می‌شود. بعداً هنگامی که دانش علمی و فنی - ثمره‌ی خرد عمومی - به اندازه‌ی کافی پیشرفت کرد، ترکیبی از ماشین آلات مورد استفاده قرار می‌گیرد(5). اکنون کار زنده به زانده صرف این نظم ماشینی تبدیل می‌شود: «در نظام ماشینی، کار عینیت‌یافته در روند کار به عنوان قدرت مسلط با کار زنده روبه‌رو می‌شود. قدرتی که از لحاظ شکل و به‌عنوان عامل تصاحب اضافه‌ارزش از کار زنده همان سرمایه است، ادغام فرایند کار در روند ارزش‌افزایی صرفاً به عنوان لحظه‌ای از آن به شکل مادی با تبدیل ابزار کار به ماشین‌آلات، و تبدیل کار زنده به زانده‌ی آن و وسیله‌ی به حرکت درآمدن آن انجام می‌گیرد(6)».

هنگامی که مارکس گروندریسه را به رشته تحریر درآورد، انتظار داشت که کمونیسم در آینده‌ی نه چندان دور جایگزین سرمایه‌داری صنعتی شود. استدلال او در «قطعه‌ی در باب ماشین» را می‌توان به طور تقریبی به شکل زیر خلاصه کرد:

- سرمایه ضرورتاً به افزایش بارآوری، پیشرفت
 - بارآوری، استوار بر خرد عمومی است.
 - هرچه عاملان اجتماعی از زمان آزاد بیشتری برای آموزش و تجربه‌ی خلاق بهره‌مند شوند، خرد عمومی رشد بیشتری می‌یابد.
 - پیشرفت بارآوری در سرمایه‌داری، زمان کار لازم را کاهش می‌دهد. این امر حداقل در اصل به تمام عاملان اجتماعی فرصت می‌دهد تا از زمان آزاد برای رشد خرد عمومی استفاده کنند.
 - اما سرمایه زمان کار لازم را صرفاً برای افزایش زمان کار اضافی کاهش می‌دهد، این انگیزه برای افزایش زمان کار اضافی، از اشتغال اکثر کارگران برای آموزش و تجربه‌ی خلاق جلوگیری می‌کند(8). به سخن دیگر، سرمایه در عین ایجاد پیش‌شرط‌های مادی برای رشد خرد عمومی، امکان فعلیت یافتن آن را سد می‌کند(9).
 - تا زمانی که حکومت سرمایه ادامه دارد، این تضادها طی زمان حادث می‌شوند، غیرعقلانی‌شدن اجتماعی بیشتر می‌شود.
 - افزایش عدم عقلانیت اجتماعی، انگیزه‌ای است برای مبارزه در راستای یک نظم اجتماعی بدیل یا ایجاد زمان آزاد برای آموزش و تجربه‌ی خلاق همگان. نام این بدیل «کمونیسم» است(10).
 - همان‌طور که همه به‌خوبی می‌دانیم این پیش‌بینی تاریخی مارکس به وقوع نپیوست.
- به نظر ویرنو و ورچلونه، ارزیابی مارکس از سرمایه‌داری زمان خود به عنوان مانعی در برابر رشد بیشتر خرد عمومی اشتباه نبود. اما او به ظرفیت سرمایه‌داری برای رشد خرد عمومی و ادغام انرژی‌های اجتماعی آن کم بها داده بود. ویرنو و ورچلونه هر دو بر تداوم بنیادی بین فناوری‌ها و شکل سازماندهی اجتماعی در دوره‌ی مارکس و «فوردیسم» در قرن بیستم تأکید می‌کنند، که به تولید انبوه و زنجیره‌ای از کالاهای استاندارد شده می‌پرداخت، و در شرکت‌های بزرگی که به طور عمودی ادغام شده بودند(11). فوردیسم به شکل افراطی، طراحی و اجرا را از یکدیگر جدا می‌کند. همراه با انبوه کارگران جمعی

که از دانش تخصصی علمی - فنی بیگانه بودند، و این دانش علمی و فنی در سرمایه‌ی استوار پیکر یافته بود. ویرنو و ورچلونه همچنین با مارکس هم نظرند که «تعمیق منطق تابعیت واقعی می‌تواند شرایطی را به وجود بیاورد که برای کسب جمعی و دوباره‌ی دانش مناسب باشد تا جایی که «کار زنده» بتواند بخشی از کار مازاد او را به وقت آزاد بدل کند» (12). به نظر آنها مارکس نتوانست پیش‌بینی کند که «کسب دوباره و جمعی دانش» نه فقط در کمونیزم، بلکه در چارچوب سرمایه‌داری هم قابل تحقق است. ورچلونه توضیح می‌دهد که چگونه پیشرفت بارآوری سرمایه‌ی صنعتی در عین آن که مشوق یک «مبارزه‌ی عمومی برای اجتماعی‌شدن دستیابی به دانش» است، پیش‌شرط‌های مادی برای موفقیت این مبارزه را نیز فراهم می‌کند (13). در نتیجه‌ی این موفقیت، دولت رفاه سرمایه‌داری - که اجتماعی‌کردن بخش عمده‌ی هزینه‌های بازتولید نیروی کار را بر دوش می‌کشد - تأمین هزینه‌ی آموزش عمومی را آغاز کرد (14). سپس کارگران مزدبگیر به‌عنوان یک طبقه، توانستند بخشی از زندگی خود را در آموزش و تمرین رسمی و غیررسمی صرف کنند، که تا آن زمان سابقه نداشت. و به «اندوخته‌ای از توانایی‌های معرفتی مجهز می‌شدند که نمی‌توانست در ماشین عینیت پیدا کند»، از جمله «توانایی سخن گفتن، استعداد آموختن، حافظه، توانایی عمل تجرید و ارتباط و خوداندیشی» (15). در این مرحله، دیگر نمی‌توان گفت کسانی که در کار زنده مشارکت دارند از خرد عمومی بیگانه‌اند. ویرنو این وضعیت را «خردمندی توده‌ای» و ورچلونه آن را «گسترش و انتشار خرد» می‌نامد. هر دو مؤلف اظهار می‌کنند که برآمد خرد توده‌ای علت اصلی و عمده‌ی بحران «فوردریسم» بوده است. و ورچلونه یادآوری می‌کند که سرمایه در هر پیش‌آمد تاریخی باید در مورد پذیرش یا عدم‌پذیرش خطرات مدیریت مستقیم کار تصمیم بگیرد. در این تصمیم‌گیری‌ها «بدون تردید عامل اصلی حدود سلطه‌ی فناوری و دانشی است که وظیفه‌ی هدایت و کنترل روند کار به آن بستگی دارد.» (16) او می‌گوید کنونی نفوذ سرمایه به حوزه‌ی تولید، از آغاز قرن شانزدهم تا پایان قرن هیجدهم، به علت «فراستی دانش پیشموران بود» که سرمایه برای «تابعیت کارگران در تولید مجبور بود با آن دست‌وپنجه نرم کند.» (17) سرمایه بعد از یک دوره‌ی طولانی نتوانست سلطه‌ی خود را بر روند کار برقرار کند، طی این دوره «کاربرد دانش در تولید با آهنگی موزون و با سلب مالکیت دانش از کارگران به پیش رفت.» (18) در پایان این روند رشد و سلب مالکیت «اجبار به کار مزدی دیگر نه تنها خصلت پولی، بلکه خصلتی فنی نیز به دست آورده بود که پیشرفت دانش آن را به امری درون‌زا بدل کرده بود.» (19) اما این وضعیت دیری نپایید. «انتشار بعدی دانش سرآغاز «گرایشی در جهت کاهش کنترل سرمایه بر تقسیم کار شد.» (20) در این نقطه، تقابل سنتی و متناسب با سرمایه‌ی صنعتی بین کار زنده و مرده، جای خود را به شکل نوینی از تضاد خصمانه میان دانش مرده‌ی سرمایه و «دانش زنده»‌ی کار داد.» (21) سپس زمانی که کار زنده از تبدیل‌شدن به یک زائده‌ی صرف سر باز زد، بحران فوردریسم آغاز شد: «این امتناع از سازماندهی علمی کار دلیل عمده‌ی کاهش نرخ سود و تضعیف اجتماعی دست‌آوردهای تیلوریسم در بارآوری بود که در اثر آن بحران فوردریسم در اواخر دهه‌ی 60 آغاز شد.» (22) اما واکنش سرمایه در برابر این بحران فرار از صحنه‌ی تاریخ جهان نبود، بلکه به شکلی تحول پیدا کرد که نتوانست دانش پراکنده را بسیج و ادغام کند. از نظر ویرنو این امر ظهور شبکه‌های «پسافوردی تولید» مرکب از خطوط تولیدی گوناگون از زنجیره‌های تولیدی کوتاه را توضیح می‌دهد. چنین درجه‌ای از انعطاف‌پذیری به نیروی کاری نیاز داشت که از نظر فنی مجرب و از نظر فکری متعهد و از قید «کار تکراری و قطعه‌قطعه شده در زنجیره‌ی بلند تولید» رها شده باشد. علاوه بر این، پسافوردیسم نوآوری مداوم در طراحی، تولید و بازاریابی را هدف خود قرار داده بود، که با استفاده از فکر خلاق طیف وسیعی از کارگران و دانشی که خارج از شرکت سرمایه‌داری در حال تحول بود، تحقق می‌یافت. (23) به طور خلاصه «شرکت خرد عمومی بنیاد مؤثر هرگونه عمل به شمار می‌رفت» (24). در پسافوردیسم، مجموعه‌ی هدف، نحوه‌ی اجرا و طرح منطقی از نقش عمده‌ای برخورداراند، که نمی‌توان آنها را به نقش سرمایه‌ی استوار فروکاست، چون از تعامل مجموعه‌ی عوامل زنده جدایی‌ناپذیر است. «خرد عمومی» نیز دانش رسمی و غیررسمی، تخیلات، تمایلات اخلاقی، شیوه‌های تفکر و «بازی‌های زبانی» را دربرمی‌گیرد (25). مارکس بر این باور بود که گرایش خرد عمومی در جهت کنترل شرایط روند زندگی اجتماعی صرفاً در جامعه‌ی کمونیستی به کمال می‌رسد، اما ویرنو برخلاف او می‌گوید «گرایشی که مارکس به آن اشاره می‌کرد در دوران پسافوردیسم کاملاً تحقق یافته است» (26).

ورچلونه بر خلاف ویرنو مقوله‌ی «پسافوردیسم» را قبول ندارد، چون اقتصاد معرفتی معاصر گسست از مرحله‌ی صنعتی را قطعیت بخشیده است که ویرنو اهمیت آن را دست کم می‌گیرد. او ترجیح می‌دهد از اصطلاح سرمایه‌داری دانش - مدار استفاده کند. (27) ورچلونه در نکات اصلی با ویرنو توافق دارد. به نظر او در سرمایه‌داری معاصر «کار زنده ابعاد معرفتی کار را، در حوزه‌ی فعالیت‌های مادی و غیرمادی، دوباره از آن خود کرده است» (28). از این منظر، تا آنجا که مارکس به‌درستی مرکزیت مطلق گسترش خرد عمومی را پیش‌بینی کرده بود، گروندریسه اهمیت نظری و عملی فراوانی پیدا می‌کند، اما او در پیش‌بینی حدود این گسترش در سرمایه‌داری ناموفق بود. سایر جنبه‌های کلیدی نظر مارکس در گروندریسه (و آثار دیگر او) منسوخ شده‌اند. ویرنو و ورچلونه نظریه‌ی ارزش مارکس را نمونه‌ی برجسته‌ی چنین منسوخ‌شدنی می‌دانند.

به نظر ورچلونه نظریه‌ی ارزش بر این پیش‌فرض متکی است که «کار بلاواسطه می‌تواند به طور مناسب به وسیله‌ی شکل معینی از زمان مثل «زمان ساعت و زمان سنج» اندازه‌گیری شود، این زمان معیار مناسبی برای ثروت اجتماعی به دست می‌دهد. او فکر می‌کند که این پیش‌فرض‌ها به یک دوره‌ی معین تاریخی تعلق دارد، که در آن «کار نه‌تنها از نظر شکل ارزش مبادله، بلکه همچنین از حیث محتوی از هرگونه کیفیت فکری و خلاق تهی و مجرد می‌شود.» (92) دوره‌ای که از انقلاب صنعتی اولیه تا فوردریسم ادامه داشت، به‌علت تابعیت واقعی کار زنده تحت سرمایه (به‌شکلی ویژه تحت سرمایه‌ی استوار و نظام ماشینی) با این معیار همخوانی دارد.

اما خود مارکس در گروندریسه می‌پذیرفت که با رشد خرد عمومی این مدعا که کماکان کار مستقیم نیروی مسلط تولید باقی می‌ماند، مقبولیت خود را هر چه بیشتر از دست می‌دهد: «مارکس از چیزی دفاع می‌کرد که به‌سختی می‌توان آن را یک تز مارکسی» قلمداد کرد. او ادعا می‌کند که «دانش مجرد (در درجه‌ی اول نه فقط دانش علمی) به‌تدریج به نیروی اصلی تولید تبدیل خواهد شد، و به‌زودی کار تکراری و قطعه‌قطعه شده‌ی زنجیره‌ی تولید به بازمانده‌ای از گذشته تبدیل می‌شود.» (30) مارکس در جای دیگر انتظار خود را چنین بیان می‌کند که خرد عمومی صرفاً در جامعه‌ی کمونیستی به این درجه از تکامل می‌رسد. او پیش‌بینی نمی‌کرد که جامعه‌ی سرمایه‌داری به نظامی بدل شود که در آن خرد عمومی به «نیروی مولد اصلی» در شکل خرد توده‌ای جلوه‌گر شود. به سخن دیگر، او شکل دیگری از سرمایه‌داری را پیش‌بینی نمی‌کرد که در آن «سنجش کمیت ارزش اقتصادی کار بر اساس ساعت و زمان‌سنج» دیگر اعتبار خود را از دست بدهد. (31) مارکس به‌اصطلاح «قانون ارزش را (که ارزش کالا با زمان کار پیکریافته در آن تعیین می‌شود) داریست روابط اجتماعی مدرن می‌دانست. این قانون با رشد سرمایه‌داری منسوخ و ابطال شده است.» (32) اکنون باید از نظریه‌ی ارزش-زمان کار به یک نظریه‌ی ارزش - دانش گذر کرد که در آن انسان است «که در مغز او دانش انباشت‌شده‌ی اجتماعی وجود دارد به سرمایه‌ی استوار بدل می‌شود» (33). ویرچهلونه و ویرنو باور ندارند که انکار قابلیت کاربرد نظریه‌ی ارزش مارکس در سرمایه‌داری معاصر آن‌ها را از جرگه‌ی مارکسیسم خارج می‌سازد. هر دوی آن‌ها، تزهای مارکس را در مورد گرایش‌های بحران‌زای سرمایه‌داری می‌پذیرند، گرایش‌هایی که صرفاً به طور موقت قابل تعویق‌اند و تنها کمونیسم می‌تواند به طور همیشه بر آن‌ها فایق آید. ویرچهلونه می‌نویسد سرمایه‌داری پسافوردیستی دانش - مدار، این نظام را قادر ساخته است هژمونی خود را حفظ کند، اما صرفاً به قیمت تشدید «گرایش‌هایی که کنترل سرمایه را بر تقسیم کار کاهش می‌دهد.» عاملی که در مرحله‌ی اول سبب بحران فوردیسم شد. سرمایه اکنون مجبور است هر چه بیشتر برای حفظ سلطه‌ی اجتماعی خود بر سازوکار تابعیت صوری متوسل شود. از جمله تشدید عدم امنیت شغلی، (34) افزایش شدید بدهی خانوارها، و تحمیل هرچه بیشتر کمبود ساختگی، (35) که تمامی آن‌ها «وابستگی پولی کارگران مزدی را در روند گردش افزایش داده است.» (36) اتکای آشکارتر سرمایه بر تابعیت صوری در سرکوب امکانات تاریخی که به مدد خرد عمومی فراهم شده عریان‌تر شده است - و سرمایه هر چه بیشتر سرچشمه‌ی پویایی خود را از بین می‌برد. (37) خیانت مداوم به وعده‌های رهایی‌بخش سرمایه‌داری پسافوردیستی - دانش‌مدار به فراخوانی کمونیسم از سوی مارکس در گروندریسه فعلیت بیش‌تری می‌بخشد: «ما می‌توانیم کمونیسم را به‌عنوان آن جنبش واقعی تعریف کنیم که از طریق آن، جامعه‌ی استوار بر دانش خود را به شکل مؤثر از منطق سرمایه‌داری که آن را تحت تابعیت خود درآورده آزاد می‌سازد؛ و امکان رهایی را در یک اقتصاد استوار بر گردش آزاد دانش، دموکراسی و خرد عمومی فراهم می‌کند» (38). ویرنو در موافقت با او اعلام می‌کند: «خرد عمومی در صورت گسست خود از تولید کالایی و کار مزدی، می‌تواند خود را همچون یک سپهر عمومی خودمدار و خودپو مستقر سازد» (39). این جنبه در میان جنبه‌های متعدد برداشت‌های ویرچهلونه و ویرنو می‌تواند به‌عنوان اولین و مهم‌ترین آن‌ها مورد تأیید قرار گیرد. اما در نظرات آن‌ها نکاتی دیگری وجود دارد که محل منازعه‌اند، پس بگذارید با بررسی رد تئوری ارزش از سوی آن‌ها بحث را ادامه دهیم.

«خرد عمومی» و نظریه‌ی ارزش

به نظر ویرنو و ویرچهلونه ارزش کالاها در اقتصاد مارکسی به وسیله‌ی واحدهای همگون زمان کار مستقیم و ساده‌ی «پیکریافته» در آن‌ها تعیین می‌شود. به عقیده‌ی آن‌ها نظام ماشینی در زمان مارکس موجب تابعیت واقعی کار زنده می‌شدند، و «[کار زنده] را از هر گونه کیفیت خلاق و فکری تهی می‌ساختند». و واحدهای همگون زمان کار مجرد را به معیار مناسبی برای اندازه‌گیری ارزش کالاها تبدیل می‌کردند. اما امروزه خرد عمومی به شکل کار فکری پراکنده نیروی بارور اصلی به شمار می‌رود. در نتیجه آن‌ها اعتقاد دارند که ما دیگر نمی‌توانیم زمان تعیین‌شده از سوی ساعت و زمان‌سنج را به‌عنوان وسیله‌ای برای تعیین کمیت ارزش اقتصادی کار استفاده کنیم» (40)، با توجه به این که «بین روند تولید و واحد اندازه‌گیری تضاد و گسستی وجود دارد، که اولی مستقیماً و منحصرأ بر دانش استوار است و دومی بر ثروت که هنوز با کمیت کار پیکریافته در محصول انطباق دارد» (41). اگر نظریه‌ی ارزش چیزی جز این ادعا نیست که کار ساده‌ی پیکریافته در کالا «معیار» مناسب اندازه‌گیری ثروت است، پس چنین روایتی در حال حاضر نیز از حداقل قدرت توضیحی برخوردار است و نظری بدین صورت در هیچ دوره‌ی دیگری از تاریخ گذشته نیز صادق نبوده است. تولید ثروت در سرمایه‌داری همواره به طور تعیین‌کننده‌ای به «هدایای رایگانی» وابسته بوده که سرمایه آن‌ها را از آن خود قلمداد کرده است. (42) هدایای طبیعی نظیر باروری خاک یا قدرت آب یا باد که طی میلیون‌ها سال تکامل یافته‌اند. (43) دست‌آوردهای فرهنگی جوامع پیشاسرمایه‌داری، رشد توانایی‌های معرفتی و فیزیکی خارج از محل کار، کار مراقبتی پرداخت‌نشده‌ی زنان، دانش علمی و فنی که در آغاز دوره‌ی مدرن رشد یافت، و دستاوردهای آزمایشگاه‌های تحقیقاتی که با بودجه‌های عمومی طی دوران شکوفایی فوردیسم تأمین می‌شدند. نقش علی این عوامل در تولید ثروت همواره به شکل غیرقابل اندازه‌گیری عظیم بوده است؛ و بنابراین در سرمایه‌داری دوره‌ای وجود ندارد که در آن کار پیکریافته به‌عنوان معیار مطلق ثروت عمل کرده باشد. مارکس این نکته را به‌خوبی می‌دانست و در عین حال زندگی خود را وقف تکامل نظریه‌ی ارزش کرد. او به طور پیوسته این کار را دنبال می‌کرد، چون هدف این نظریه به دست دادن معیاری برای اندازه‌گیری ثروت نیست. نظریه‌ی ارزش موضوعی پیچیده و قابل‌مشاجره است. متأسفانه در این‌جا باید به توضیح خلاصه‌ی زیر اکتفا کرد. نقطه عزیمت مفهوم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نظامی است اجتماعی که از واحدهای جدا، بدون پیوند (مستقیم) اجتماعی تشکیل شده و در عین حال «وابستگی متقابل و مطلق این واحدهای منفرد و بی‌توجه به یکدیگر، پیوند اجتماعی آن‌ها را به وجود می‌آورد.» (44) سرمایه‌داری به طور ویژه، نظام تولید کالایی تعمیم‌یافته است که در آن تولید به طور خصوصی اداره می‌شود، و سپس باید از

طریق مبادله‌ی موفقیت‌آمیز کالاها در برابر پول خصلت اجتماعی پیدا کند.» (45) کالاهایی که تولیدشان از حیث اجتماعی تأیید شده یک ویژگی اجتماعی، یا به عبارتی «ارزش» («قابل‌مبادله بودن به نسبت‌های معین») به دست می‌آورد، که از صفات طبیعی کالاها متمایز است. در تولید کالایی تعمیم‌یافته، مبادله‌ی کالاها با پول به آن‌ها مهر تأیید اجتماعی می‌زند، و بنابراین پول به تنها معیار عینی اجتماعی ارزش بدل می‌شود. کاری که کالاها را با خصلت ویژه‌ی ارزشی تولید می‌کند می‌توان کار مجرد نامید. این اصطلاح مناسب است، چون در این مورد از خصوصیات ناهمگون و مشخص کارهای متفاوت، تجرید انجام گرفته است، و این بُعد از کار به طور علیّی عامل تولید یک صفت مجرد از کالاهاست، که با واحدهای مجرد شیء مجرد (یعنی پول) اندازه‌گیری می‌شود. سپس مارکس توضیح می‌دهد که تولید کالایی تعمیم‌یافته یک نظام سرمایه‌داری است که سرمایه‌گذاری با هدف اخذ مقدار بیش‌تری از پول (M') نسبت به پول اولیه (M) بر آن مسلط است. اکنون کار زنده را می‌توان به شیوه‌ای مشخص‌تر و پیچیده‌تر به‌عنوان فعالیت کارگران مزدبگیر تعریف کرد، که از سوی سرمایه برای تولید ارزش اضافی در تفاوت بین M و M' اجیر می‌شوند. برای درک سرمایه‌داری، لازم است که دریابیم چگونه یک نظام اجتماعی متشکل از اجتماعیت گسیخته و جدا از هم در طی زمان بازتولید می‌شود (و تضادهایی که در جریان این بازتولید ظهور می‌کند) پاسخ مارکس این است که اشیا (کالا و پول) میانجی این بازتولید اجتماعی‌اند: شکل اجتماعی کارهای خصوصی از طریق گردش کالاها و پول برقرار می‌شود، به طور مشخص‌تر شکل اجتماعی کارمزدی در واحدهای خصوصی هنگام تولید و اخذ ارزش اضافی اعتبار اجتماعی پیدا می‌کند. نظام پولی ارزش، سازوکاری برای اندازه‌گیری سهم واحدهای ساده‌ی کار در تولید ثروت نیست. این نظام در درجه‌ی نخست و قبل از هر چیز سازوکاری است برای بازتولید مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، مهم‌تر از آن رابطه‌ی سرمایه و کارمزدی: «مبادله‌ی کار زنده با کار عینیت‌یافته یعنی برنهادن کار اجتماعی در شکل تقابل سرمایه و کارمزدی انکشاف نهایی روابط ارزشی و تولید بر پایه‌ی ارزش است.» (47) میان بازتولید روابط ارزشی (روابط اجتماعی به‌شکل ویژه‌ی تاریخی و عجیب و غریب رابطه‌ی بین اشیا) و تولید ثروت (ارزش‌های مصرف جدا از شکل ویژه‌ی تاریخی‌شان) تمایز بنیادی وجود دارد. همان‌گونه که در بخش بعدی خواهیم دید من معتقدم ویرنو و ورچلونه به نقش خرد عمومی در دوره‌ای که از انقلاب صنعتی اول تا فوردریسم ادامه دارد کم بها می‌دهند، چون در تأکید بر نقش آن در شکوفایی سرمایه‌داری معاصر راه اغراق می‌پیمایند. اما مطمئناً آن‌ها در تأکید بر این نکته حق دارند، که کار فکری توده‌ای به نیروی مولده‌ی مهمی تبدیل شده است. آیا این امر، نظریه‌ی ارزش مارکس را به زیاده‌انداز نظریه‌های منسوخ می‌سپارد؟ تا زمانی که شکل اصلی سازماندهی اجتماعی، تولید کالایی تعمیم‌یافته به شکل اجتماعیت جدا و مستقل از یکدیگر است، جواب منفی خواهد بود. اگر بازتولید اجتماعی همچنان به وساطت اشیا یعنی بر فروش کالاها در مقابل پول باشد، باز هم جواب منفی است. و بازتولید اجتماعی کماکان بر بازتولید کار و سرمایه استوار است. امروزه [خصلت] سرمایه‌داری همچنان با این مختصات تعریف می‌شود. (47) مادامی که روابط ارزشی وجود دارند اجرای کار فکری پراکنده یا از سوی سرمایه به‌عنوان شکل دیگری از «هدیه‌ی رایگان» تصاحب می‌شود (نظیر شرکت‌هایی که از «منابع باز» گداهای کامپیوتری استفاده می‌کنند)، یا به حاشیه‌ی حیات اجتماعی رانده می‌شود. نظریه ارزش مارکس دقت توصیفی و قدرت توضیحی خود را تا زمانی که این روابط پابرجاست حفظ می‌کند. برای فهم تولید ثروت، ما باید کار فکری توده‌وار را در نظر بگیریم و در مقابل کار ساده به آن اهمیت فزاینده‌ی ببخشیم، اما این امر با نظریه‌ی ارزش مارکس، دست‌کم با قانع‌کننده‌ترین تفسیر از این نظریه که همه‌ی جنبه‌ها را در نظر می‌گیرد ربطی ندارد (48).

خرد عمومی در تکامل تاریخی سرمایه‌داری

قبل از تلاش برای ارزیابی بازسازی ویرنو و ورچلونه از تکامل تاریخی سرمایه‌داری من می‌خواهم دو مفهوم اصلی از گروندرریسه را معرفی کنم (و متن‌های دیگری که مارکس به نقد اقتصاد سیاسی اختصاص داد): اولی تعیین شکل [از سوی سرمایه] و دیگری بت‌وارگی. این مفاهیم در ارزیابی آنچه که در زیر می‌آید نقش مرکزی ایفا می‌کند. نظریه‌ی ارزش مارکس بازتولید روابط اجتماعی را از طریق روابط بین اشیا مورد بررسی قرار می‌دهد. تعیین شکل از سوی سرمایه به روشی اشاره می‌کند که در آن انتخاب‌ها و اولویت‌های ذهنی و رفتار خارجی عوامل انسانی به وسیله‌ی این اشیا شکل داده می‌شود؛ به‌عنوان نتیجه‌ی شکل اجتماعی که آنها در تولید کالایی تعمیم‌یافته اتخاذ می‌کنند. پول و سرمایه به علت این اشکال اجتماعی تا آن حد که پیکریابی اجتماعی‌شدن همچون ابزارهای حیات اجتماعی محسوب نمی‌شوند، بر فراز سر و در مقابل سوژه‌ی منفرد انسانی قرار دارند:

«تعیین شکل به شیوه‌ی اشاره دارد که طی آن اشیا با شکلی که در تولید کالایی عام کسب می‌کنند بر انتخاب‌ها، اولویت‌های ذهنی و رفتار خارجی عوامل انسانی اثر می‌گذارند. به علت این اشکال اجتماع، پول و سرمایه بیش از آنکه ابزارهای حیات اجتماعی باشند، پیکریابی اجتماعی محسوب می‌شوند که بر فراز سر و در مقابل افراد انسانی قرار دارند: «در جامعه‌ی بورژوازی مثلاً کارگر صرفاً عامل است، بدون هیچ وسیله‌ای، اما اشیایی که در مقابل او قرار دارند به جامعه‌ی واقعی بدل شده‌اند، او می‌خواهد از این اشیا وعده‌ی غذایی فراهم کند، اما آنها او را به غذای خویش تبدیل می‌کنند.» (49) از منظر تعیین شکل اینطور به نظر می‌رسد که «سرمایه» از لحاظ هستی‌شناسی مقدم بر نیت‌ها و فعالیت‌های افراد انسانی است و به آن‌ها شکل می‌دهد، در حالی‌که افراد انسانی مسئول پیدایش و دوام آن‌اند. تعیین شکل انتخاب‌ها و اولویت‌های ذهنی و رفتار کسانی که مالک و ناظر سرمایه‌اند، خود تابع ضرورت ارزش‌افزایی است، یعنی اجبار بی‌رحمانه‌ای که واحدهای سرمایه برای تولید ارزش اضافی بر او تحمیل می‌کنند. شکل انتخاب‌ها و اولویت‌های ذهنی و رفتار کسانی که کار زنده‌ی خود را در برابر مزد می‌فروشند، نیز از سوی همین ضرورت تعیین می‌شود، هر چند به شیوه‌ی متناقض‌تر. به عنوان نمونه روند کار آنها همچون روند ارزش‌افزایی شکل می‌گیرد، و نه صرفاً همچون روندی که کار زنده توانایی‌های خود را با کمک عینیت بخشیدن به کار گذشته فعلیت می‌دهد. از این منظر کاملاً ساده‌لوحانه

و خطاست که سرمایه را تنها به عنوان وسیله قدرت اجتماعی بیانگریم که از سوی انسانها برای اهداف انسانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. گویی که یک «قدرت فراتر از شرایط» انسان را تابع هدف‌های خود می‌سازد و قدرت اجتماعی تولید را همچون قدرت‌های خویش مورد استفاده قرار می‌دهد(50).

اما از سوی دیگر، اشیا در خود قدرتی و رای قدرت اجتماعی ندارند. این قدرت ظاهری به خاطر «خصلت ویژه اجتماعی» شیوهی تولید کالایی تعمیم‌یافته است، مارکس در فرازی توضیحی می‌دهد که برای سرمایه و پول هر دو صادق است: «نیاز به مبادله و تغییر و تبدیل فرآورده به ارزش مبادله‌ای صرف همراه با تقسیم کار یعنی با خصلت اجتماعی تولید پیشرفت می‌کند. اما همراه با رشد تقسیم کار قدرت پول نیز رشد می‌کند، یعنی رابطه‌ی مبادله‌ی خود را همچون قدرتی خارج و مستقل از تولیدکنندگان مستقر می‌کند... به موازات وابستگی هر چه بیشتر تولیدکنندگان به مبادله به نظر می‌رسد که مبادله هر چه بیشتر از آنها مستقل می‌شود... پول این تقابل و تضادها را ایجاد نمی‌کند. برعکس، رشد این تضادها قدرت به‌ظاهر ماورایی پول را به وجود می‌آورد(51)»

این مطلب ما را به قلب نظریه‌ی بت‌وارگی مارکس هدایت می‌کند. مناسبات اجتماعی در تولید کالایی تعمیم‌یافته بر گسست و جدایی پیوندهای اجتماعی استوار است، یعنی جدایی اجباری کار زنده از شرایط تحقق خود (یعنی وسایل تولید و زندگی) و محصول کارش قدرت جمعی افراد اجتماعی ضرورتاً به عنوان قدرت‌های سرمایه جلوه می‌کند. اما قدرت‌های سرمایه کاملاً بر تصاحب نیروی خلاق کار جمعی اجتماعی استوار است (و نیروهای طبیعت و دانش علمی - فنی که توسط کار جمعی اجتماعی را بسیج می‌شود): «او [کارگر] در مبادله با توانایی کارش خود را به عنوان یک مقدار معین، در واقع تسلیم می‌کند. قدرت خلاق خود را... نیروی خلاق کار او خود را همچون نیروی سرمایه تثبیت می‌کند و با او چون نیروی بیگانه روبه‌رو می‌شود... بارآوری کار او، تمامی کارش تا آنجا که تنها یک توانایی به شمار نمی‌آید، بلکه حرکت و کار واقعی است، به یک نیروی بیگانه با او بدل می‌شود. برعکس سرمایه با تصاحب کار بیگانه ارزش‌افزایی می‌کند(52)»

به طور خلاصه، سرمایه چیزی نیست به جز «توانایی‌هایی که در بطن کار زنده وجود دارد و در نتیجه‌ی روند تولید به نظر می‌رسد که به شکل واقعیت‌های خارجی بروز می‌کند - اما واقعیت‌هایی بیگانه با او(53)». کار زنده‌ای که مارکس قدرت خلاق آن را در نظریه‌ی بت‌وارگی تأیید می‌کند سوژه‌ای فراتاریخی انسان‌گرایی سنتی محسوب نمی‌شود. یک مفهوم فراتاریخی از کار زنده صرفاً تجریدی زبیده‌ی فکر است و این اشتباه نظری عمیقی است که قدرت خلاق را به تجرید فکری نسبت دهیم. کار زنده‌ای که در گروندریسه مورد بررسی قرار می‌گیرد کار زنده‌ای است در شکل ویژه‌ی تاریخی استفاده از یک کالا که بعد از آن سرمایه آن را خرید به شکلی از سرمایه بدل می‌شود. قدرت‌هایی که او پرورش می‌دهد، در درون این شکل اجتماعی و به واسطه‌ی همین شکل رشد می‌یابند(54) اما این مورد کاملاً مهم از تعیین شکل، ادعای هستی‌شناسانه در قلب نظریه‌ی بت‌وارگی سرمایه را از بین نمی‌برد. اگر ساختار روابط اجتماعی و عملکردهای اجتماعی مادی دگرگون شود، یعنی اگر اجتماعی‌شدن دیگری جایگزین اجتماعی‌شدن گسسته و جدا از یکدیگر شود، قدرت‌های ظاهراً فرا-اجتماعی که پول و سرمایه مدعی آن‌اند، بلافاصله به عنوان فریفتاری‌های هستی‌شناسانه بر ملا می‌شوند. هدف نهایی نظریه‌ی ارزش مارکس کمک به شناخت این فریفتاری است تا روز بازپسین زودتر فرا برسد. خرد عمومی آن‌گونه که ویرنو آن را تعریف می‌کند («توانایی سخن گفتن، استعداد آموختن، حافظه، توانایی عمل تجرید و برقراری ارتباط و خوداندیشی») (55) تجلی کار جمعی اجتماعی در سراسر تاریخ سرمایه‌داری بوده است. این امر چیزی نیست که برای اولین بار در قرن بیستم ظاهر شده باشد. نظریه‌ی بت‌وارگی مارکس می‌آموزد که هر شکل از سرمایه‌داری بر «ذخیره‌ای از توانایی‌های معرفتی استوار است که نمی‌تواند واقعیت پیدا کند»، یعنی تمامی انواع سرمایه‌داری بر خرد در شکل «مادیت کارکردی» آن استوار است تا جایی که روند تولید و «زیست-جهان» را سازمان‌دهی می‌کند. بدون تردید خرد عمومی در سرمایه‌داری اولیه در انگلستان قرن نوزدهم، در فورديسم و در سرمایه‌داری پسافوردی سرمایه‌داری دانش‌مدار کنونی اشکال متفاوتی پیدا می‌کند. اما همواره برای نیروی جمعی کار اجتماعی که در سرمایه به شکلی بیگانه ظهور می‌کند جنبه‌ی مرکزی دارد. فکر می‌کنم که ویرنو و ورچلونه به میزان «انتشار» خرد عمومی در فاصله‌ی انقلاب صنعتی اولیه تا فورديسم کم بها می‌دهند. به نظر من آن‌ها به بهای نادیده گرفتن این امر که قدرت سرمایه (استوار) در ابزارهای ماشینی شکل بت‌واره‌ی قدرت‌های جمعی کار اجتماعی است بر تعیین شکل سرمایه‌ی استوار به طور یک‌جانبه تأکید می‌کنند. ویرنو و ورچلونه انقلاب صنعتی زمان مارکس را به عنوان دوره‌ای در نظر می‌گیرند که در آن خرد عمومی شکل دانش علمی - فنی تخصصی به خود می‌گیرد که در سرمایه‌ی استوار پیکر یافته است. آن‌ها با وام‌گیری از گروندریسه بر بیگانگی کارگران مزدبگیر از ماشین‌آلات و بدین ترتیب از خرد عمومی (دانش علمی و فنی که در ماشین‌آلات پیکر یافته بود) تأکید می‌کنند، بیگانگی که در فورديسم ادامه می‌یابد. مارکس هنگامی که گروندریسه را می‌نوشت هنوز به تفصیل نوآوری تکنیکی را بررسی نکرده بود. اما هنگام نگارش کتاب سرمایه تصویر پیچیده‌تر می‌شود.

در سرمایه، مارکس مراحل مختلف تکامل ابزار ماشینی را در انقلاب صنعتی توصیف می‌کند، از استفاده‌ی اولیه از ماشین تا کشف نقاط قوت و ضعف طرح اولیه‌ی آن و بالاخره طراحی مجدد آن با استفاده از نقاط قوت و حذف حداقل نقاط ضعف آن. در متن حاضر نکته‌ی مهم قابل‌توجه تأکید مارکس بر تعامل خلاق در بین دانشمندان، مهندسان و مخترعان از یکسو و سایر انواع کارگران از سوی دیگر است. دانش نوشته و نانوشتی روند تولید که کارگران مزدبگیر در نتیجه‌ی تجربه‌ی عملی جمعی خود از آن برخوردار بودند نقش عمده‌ای بازی می‌کرد (که تقریباً عموماً آن را نادیده گرفتند): «مسأله‌ی چگونگی اجرای هر فرایند خاص و ترکیب فرایندهای جزئی متفاوت در یک کلیت، به کمک مکانیک، شیمی و غیره حل می‌شود. اما البته در این مورد نیز باید مفهوم نظری با تجربه‌ی انباشت شده در مقیاس وسیع تکمیل شود(56)».

و بار دیگر «تتها پس از تحول دانش قابل ملاحظه‌ای مکانیک و انباشت تجارب عملی، شکل یک ماشین کاملاً مطابق با اصول مکانیک طراحی و ساخته شده و از قید شکل سنتی افزارهایی که منشاء آن بوده‌اند رها می‌شود» (57).

در سرمایه‌داری هیچ ماشین یا مجموعه ماشین‌آلات خاصی وجود ندارد که قابل جایگزینی نباشد، «هر درجه از تکامل نیروهای بارآور اجتماعی، مراد، دانش و غیره برای سرمایه همچون مانعی است که تلاش می‌کند از آن عبور کند.» (58) با تعمیم برداشت مارکس باید بپذیریم که تغییرات فنی بعدی نیز به تعامل خلاق بین کارگران علمی - فنی به معنای محدود کلمه و کارگران مجرب با دانش غیررسمی و نانوخته قابل ملاحظه از روند کار بستگی دارد.

ویرنو و ورچهلونه در تأکید بر این گرایش درست می‌گویند از زمان مارکس تا دوره‌ی فوردیسم کارگران به زائده‌ی صرف ابزار ماشینی تبدیل شدند، و گرایش حاصله کارگران منفرد را از دانش علمی و فنی «بیکریافته در این ماشین‌ها بیگانه کرد. این گرایش‌ها واقعیت‌های مادی و عینی‌اند که هر کارگر آن را تجربه می‌کند، اما برداشت موجود در کتاب سرمایه همچنین متضمن این امر است که نیروی کار به‌طور کلی و هم‌زمان در تجربه‌ی علمی توانایی و اشکال جدیدی از دانش را کسب می‌کند. تأکید یک جانبه بر «مهارت‌زدایی» در این دوره دریافت مارکس را بیش از حد ساده می‌کند.» (59) چنین تأکید یک‌جانبه‌ای به دامنه‌ی «انتشار» خرد عمومی در زمان انقلاب صنعتی کم بها می‌دهد. در این دوره خرد عمومی در انحصار گروه کوچکی از متخصصان علمی - فنی قرار

جالب توجه این که ورچهلونه خود می‌پذیرد که برنامه‌ی فوردیستی مبتنی بر جدایی کامل طرح از اجرا در محل کار خیالی‌بافی محض

«یادآوری این نکته مهم است، به خاطر داشته باشیم که در کارخانه‌های بزرگ فوردیستی نیز یک جنبه‌ی غیرقابل چشم‌پوشی از دانش کارگران وجود داشت، و آن تفاوت بنیادین بین وظایف تجویز شده و واقعیت کار آنها بود. بدون این تفاوت خط زنجیره‌ی تولید هیچ‌گاه نمی‌توانست به کار خود ادامه دهد» (60).

اما دو صفحه بعد او درباره‌ی فوردیسم می‌نویسد: «اکنون بارآوری را می‌توان به‌عنوان متغیری تعریف کرد که دیگر دانش کارگران در عوامل تعیین‌کننده‌ی آن محلی از اعراب ندارد.» او بدین وسیله یکبار دیگر دانش نانوخته و نوشته‌ی کارگران مزدبگیر را ناپدید

خلاصه کنیم: استفاده‌ی ویرنو و ورچهلونه از مفهوم خرد عمومی در یک دوره‌ی تاریخی که از اولین انقلاب صنعتی تا فوردیسم ادامه دارد، به زیان ساده‌کردن بیش از اندازه‌ی وضعیت پیچیده‌ی هستی‌شناسانه پیچیده‌ی نظریه‌ی بت‌وارگی مارکس، به طور یک‌جانبه بر تعیین شکل از سوی سرمایه (استوار) تأکید می‌کند. نیروهای سرمایه که در سیستم وسیع ماشینی از انقلاب صنعتی تا فوردیسم شکل مادی پیدا کرده‌اند، به‌عنوان نیروی فراتر از شرایط واقعی تولید جلوه می‌کنند. اما این نیروها چیزی نیستند جز شکل بت‌واره‌ی نیروهای جمعی کار اجتماعی، نیروی طبیعت و دانشی که کار مورد استفاده قرار می‌دهد. و این دانش بسیج‌شده به هیچ وجه به دانشمندان، مهندسان و مخترعان محدود نمی‌شود. خرد عمومی در سراسر دوره‌ی مورد بحث دانش نوشته و نانوخته‌ی نیروی کار را دربر می‌گیرد، حتی اگر ایدئولوژی مسلط و کارکردهای مادی مانع به رسمیت شناختن آن باشند.

تحلیل ویرنو و ورچهلونه از پسافوردیسم سرمایه‌داری دانش - مدار تأکیدی یک‌جانبه و معکوس را به معرض نمایش می‌گذارد: آن‌ها به تعیین شکل سرمایه کم بها می‌دهند تا بر قدرت خلاق کار اجتماعی که مبنای نظری بت‌وارگی سرمایه است تأکید کنند. به طور قطع این نکته حقیقت دارد که نیروهای کار اجتماعی امروزه هر چه بیشتر طوری عمل می‌کنند که به نظر می‌رسد شکل سرمایه در تعیین آن‌ها نقشی ندارند. یک نمونه‌ی برجسته‌ی آن را در فهرست زیر از کاربرد اینترنت می‌توان مشاهده کرد که از طریق کار معرفتی، خارج از روابط کار - سرمایه تکامل یافته است: «طرح‌هایی نظیر ای-میل-هایی که متکی بر شبکه‌ی آزادند، خدمات مهمان‌داری برای صفحات شخصی در شبکه، نرم‌افزار پیام‌رسان فوری، صفحات شبکه‌ی اجتماعی موتورهای جست‌وجو با طراحی خوب که بیش‌تر از سوی گروه‌های کوچک یا افرادی شکل گرفته که خواهان حل مشکلات خود هستند، یا با انگیزه‌هایی غیر از سودجویی شرکت‌هایی خصوصی تدوین شده است.» (62) نرم‌افزار رمزگشا، نرم‌افزار استفاده از داده‌های شخصی بین دو نفر، تنظیم صدا و تصویر و بسیاری نمونه‌های دیگر که می‌توان به این فهرست اضافه کرد. «در واقع دشوار است نرم‌افزاری را یافت که ابتکار اولیه‌ی آن از سوی افراد غیر حرفه‌ای ارائه نشده باشد.» (63) آیا این نمونه‌ها و موارد دیگر از انتشار «کار فکری» اظهار نظر ویرنو درباره‌ی پسافوردیسم، «در مورد مشارکت خرد عمومی به‌عنوان بنیاد مؤثر هرگونه عملی را توجیه می‌کند.» (64) آیا این نمونه‌ها ادعای ورچهلونه را توجیه می‌کند مبنی بر این که تابعیت واقعی کار زنده از سرمایه در سرمایه‌داری دانش - مدار اهمیت خود را از دست داده است؟ پاسخ این پرسش‌ها منفی است.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد سرمایه همواره بر «هدایای رایگان» که خارج از شکل سرمایه‌داری تولید شده‌اند تکیه می‌کند. قبل از ظهور پسافوردیسم/سرمایه‌داری دانش - مدار روند انباشت سرمایه به میزان غیرقابل محاسبه‌ای به این «هدایای رایگان» وابسته بود. اما شکل‌های اجتماعی سرمایه مانع می‌شوند که خرد عمومی «کاملاً و به شکل واقعی» تحقق پیدا کنند (65) امروز ما باید محصولات جدید کار فکری توده‌ای (مثل رمزهای نرم‌افزاری که افراد «غیر حرفه‌ای» آن را طراحی می‌کنند) را به فهرست «هدایای رایگان» اضافه کنیم. اما این امر به تنهایی بیش از سایر انواع «هدایای رایگان» قدرت شکل سرمایه را در تکوین حیات اجتماعی منتفی نمی‌کند، این امر، به‌خصوص قدرت شکل سرمایه در مانع‌شدن بر سر راه خرد عمومی در «تحقق واقعی و کامل» خرد عمومی در راستای پیش‌بینی مارکس در مورد کمونیسم در گروندریسه را از بین نمی‌برد.

مواردی که شکل سرمایه در پسافوردیسم/سرمایه‌داری دانش - محور به طور پیوسته و منظم مانع «مشارکت خرد عمومی» می‌شود چنان فراوان‌اند که به‌سختی می‌توان گفت که از کجا باید شروع کرد. (66) سرمایه‌گذاری در دانش برای برآوردن نیازها و خواست‌های بشری خارج از شکل کالایی، به‌رغم اهمیت این دانش همچنان در برآوردن این نیازها ناکافی است. (67) گسترش

حقوق مالکیت دارایی‌های فکری نمتنها مانع می‌شود که فرآورده‌های علمی به‌عنوان فرآورده‌های عمومی و رایگان توزیع شوند، (68) بلکه همان‌گونه که ورچهلونه به‌درستی اشاره می‌کند مانعی است در راه رشد دانش علمی - فنی نوین. پیشرفت‌های بارآوری همچنان با ایجاد بیکاری همراهند، در حالی‌که ثمره‌ی این پیشرفت‌ها به‌طور نامتعادلی نصیب سرمایه‌گذاران و لایه‌های بالای مدیریت می‌شود. هر دو عامل انگیزه‌ی کارگران برای مشارکت در دانشی را که به پیشرفت در بارآوری منجر می‌شود کاهش می‌دهد. فشار خارجی دایم اجبار ارزش‌افزایی موجب می‌شود که شرکت‌های مرکزی در شبکه‌ای از شرکت‌ها تلاش کنند مخاطرات را به دوش توزیع‌کنندگان و عرضه‌کنندگان بیاندارند. و سودآورترین بخش «زنجیره‌ی ارزش» را از آن خود کنند. و از استراتژی‌های «تفرقه بیانداز و حکومت کن» علیه نیروی کاری که از حیث جغرافیایی پراکنده است استفاده کنند. این عوامل به‌طور منظم جریان آزاد اطلاعات را درون شبکه به تعویق می‌اندازد و گسترش خرد عمومی را کند می‌کند. به لطف ویرنو! از انتشار بلامانع خرد عمومی که یکی از مشخصه‌های تعیین‌کننده‌ی کمونیسیم به تعریف مارکس در گروندریسه است بسیار فاصله داریم. و به لطف ورچهلونه! پایان تابعیت واقعی کار زنده از سرمایه در سرمایه‌داری معاصر قابل‌پذیرش نیست. آری، کار زنده‌ی نویسندگان «غیرحرفه‌ای» نرم‌افزارها تحت تابعیت موجود در محل کار سرمایه‌داری قرار ندارد. همچنین در حوزه‌ی کار مزدی گروه‌هایی خارج از حیطه‌های تابعیت واقعی قرار دارند. (70) اما از موارد استثنایی معدود نباید اشکال عام را استنتاج کرد سرمایه‌داری معاصر نظیر سرمایه‌داری زمان مارکس به شکل پیوسته و منظم اکثریت کارگران را از آموزش و حمایت مادی برای مشارکت مؤثر در نوآوری محروم می‌کند، و به میزانی کمتر توانایی آن‌ها را به اشکالی جدید و افراطی تحت کنترل و استاندارد شدن درمی‌آورد. (71) به‌عنوان مثال کارگرانی را در نظر بگیریم که در مرکز تلفن در جنوب جهانی کار می‌کنند، جایی که پرسش‌ها با پاسخ‌های قبلاً تنظیم‌شده در صفحه‌ی کامپیوتر داده می‌شود. (72) یا دانش‌کاران را در امریکن اکسپرس که با استفاده از جدول‌های نظام‌های اطلاعاتی - فنی تخصصی درخواست متقاضیان وام را مورد بررسی قرار می‌دهند: «جدول‌های اعتباری تخصصی با ذکر قیمت یا نرخ بهره، و با در نظر گرفتن شرایط خاص مشتری دادن وام را تأیید یا رد می‌کنند... فعالیت‌های کاربران کامپیوتر - یا تنظیم‌کنندگان معامله بدون استفاده از اغلب عناصر تحقیق، محاسبه و تصمیم‌گیری در بهترین حالت می‌تواند به عنوان «کاری بر روی داده‌ها» توصیف شود، قابل‌مقایسه با کاربرد ابزار و آلات در ماشین‌هایی که رایانه آنها را کنترل می‌کند» (73).

برای این کارگران و صدها میلیون کارگر دیگر در سراسر جهان که در شرایط مشابه به کارمزدی اشتغال دارند، نظام فناوری اطلاعاتی معاصر به معنای تحمیل تابعیت واقعی سرمایه بر کار زنده است. و این با نظام ماشینی زمان مارکس و تحلیل تابعیت واقعی بر کارگران کارخانه در قرن نوزدهم تفاوت چندانی ندارد. در هر دو مورد، «کار عینیت‌یافته به‌طور فیزیکی به‌عنوان نیرویی مسلط در برابر کار زنده قرار می‌گیرد و به‌طور فعال آن را تابع خود می‌کند - نه صرفاً با استخراج [ارزش اضافی] از کار زنده، بلکه در روند تولید واقعی.» (74) ورچهلونه توانایی نهفته در نوآوری اطلاعاتی برای فراتر رفتن از تابعیت واقعی را با خود این روند اشتباه می‌گیرد. شکاف بین این دو به میزان سنجش‌ناپذیری عمیق است.

نتیجه‌گیری

ویرنو و ورچهلونه به‌درستی به مقوله‌ی خرد عمومی مارکس و به نقش گسترش بی‌سابقه‌ی آن در سرمایه‌داری امروز توجه نشان می‌دهند. از این منظر، گروندریسه برای جهان امروز چه از لحاظ نظری و چه از حیث عملی همچنان به‌عنوان اثری بااهمیت تلقی می‌شود. اما آن دو، بر این باورند که تکامل تاریخی خرد عمومی سایر موضوع‌های عمده‌ی گروندریسه و بقیه‌ی آثار مارکس را بی‌اعتبار کرده است، آن‌ها معتقدند که نظریه‌ی ارزش مارکس در جامعه‌ی کنونی کاربرد ندارد و او به انعطاف‌پذیری نظام سرمایه‌داری کم بها داده است. به نظر ویرنو سرمایه‌داری در مرحله‌ی پسافوردیسم به نقطه‌ای از تکامل رسیده که قادر است آنچه را که مارکس «شکوفایی خرد عمومی در کمونیسیم نامید» به‌طور کامل عملی کند. (75) ورچهلونه اضافه می‌کند که تکامل خرد عمومی برداشت مارکس از تابعیت واقعی کار زنده در سرمایه‌داری را منسوخ کرده است. نشان دادیم که نظریه‌ی ارزش مارکس به این علت که سرمایه با دانش تولید شده از سوی خرد عمومی به عنوان «هدایای رایگان» برخوردار می‌کند و در نتیجه به این علت که این دانش در تولید ثروت نقش مهم‌تری پیدا می‌کند، اعتبار خود را از دست نداده است. به‌علاوه شکل سرمایه همچنان رشد خرد عمومی را محدود می‌کند و در سرمایه‌داری جهانی کنونی فناوری اطلاعاتی همچنان تابعیت واقعی سرمایه را به شکل مادی بر اکثر کارگران تحمیل می‌کند. و این تحمیل نسبت به نظام ماشینی دوران انقلاب صنعتی و

فوردیسم به‌هیچ‌وجه کمتر نیست. اما در مورد نکته‌ی آخر ویرنو و ورچهلونه درست می‌گویند که سرمایه‌داری همچنان مستعد بحران و عمیق‌ترین شکل بحران «نافرمانی» از سوی کار زنده است. (76) ویرنو و ورچهلونه با برجسته‌کردن خصلت انگلی سرمایه در مقابل خرد عمومی به سخن مارکس در گروندریسه اهمیت بیشتری می‌بخشند: «اما اگر کارگران دریابند که فرآورده‌های کار نتیجه‌ی زحمت خود آن‌هاست. و اگر جدایی از شرایط تولید و سود بردن از کارشان را محکوم کرده، و درک کنند که وضعیتی غیرقابل تحمل بر آن‌ها تحمیل شده است، در آن صورت آگاهی عظیمی پیدا می‌کنند که خود آن هم البته ناشی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. این جاست که ناقوس مرگ سرمایه به صدا در خواهد آمد؛ درست مانند وقتی که برده‌ها فهمیدند که وجودشان مایملک دیگری نیست و همین آگاهی به شخصیت خویش پایه‌های نظام بردگی را سست کرد و این نظام به‌تدریج روبه نابودی رفت» (77).

به این طریق اثر ویرنو و ورچهلونه مشارکتی است در مبارزه برای نظامی اجتماعی در برابر سرمایه و مبتنی بر خود سازمان‌دهی دموکراتیک. در مقایسه با این ادای سهم، هر کوتاهی [نظری] موضوعی ثانوی به شمار می‌رود.

1. Marx 1987, p. 92; block words originally in English.
2. Dyer-Witheford 1999, Chapters 4 and 9; Turchetto 2008; Toscano 2007. In the Marx Engels Collected Works the editors assign a different title to this section: '[Fixed Capital and the Development of the Productive Forces of Society]'.
3. این‌جا مجال آن نیست که این مقاله‌ها را با نوشته‌های قبلی به عنوان نمونه با نگرانی (1991) درباره‌ی خرد عمومی مقایسه کنیم. بررسی بین این مقاله‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایتالیا به بررسی دیگری نیاز دارد. مراجعه کنید به راییت، 2005.
4. Marx 1987, p. 87.
5. تکامل ماشین صرفاً زمانی این دوره را شروع می‌کند... که تمام علوم به خدمت سرمایه درآمده باشد... در این مقطع اختراع به کسب‌وکار و کاربرد علم در خود روند تولید بلاواسطه به عاملی تعیین‌کننده تبدیل می‌شود که خود وظیفه برای علم تعیین می‌کند». مارکس، 1987، ص ص 89/90
6. Marx 1987, p. 83.
7. «این نه کار بلاواسطه‌ای است که از سوی انسان انجام گرفته و نه زمانی که او طی آن کار کرده، بلکه تصاحب نیروهای مولده‌ی خود اوست، درکش از طبیعت و سلطه بر آن از لحاظ تبدیل آن به یک ماهیت اجتماعی - در یک کلام رشد فرد اجتماعی - که به عنوان سنگ‌بنای تولید و ثروت جلوه می‌کند». مارکس 1987، ص 91.
8. چون تمام وقت آزاد، وقتی است برای تکامل آزاد سرمایه‌داری وقت آزادی را که کارگران برای جامعه یعنی تمدن به وجود آورده‌اند غصب می‌کند». مارکس 1987، ص 22.
9. سرمایه خود تضادی است در حال حرکت». مارکس ، 1987، ص 91.
10. مارکس هدف کمونیسم را به طور خاصه چنین تعریف می‌کند: «تکامل آزاد افراد و بنابراین نه کاهش زمان لازم برای افزایش کار مازاد، بلکه به طور عمومی کاهش کار لازم جامعه به حداقل و متناسب با آن کار هنری و علمی و غیره. تکامل افراد آزاد شده و وسایلی که برای تمامی آنها تولید شده امکان‌پذیر می‌شود». مارکس 1987، ص 91.
11. دلایل بسیاری وجود دارد که مقوله‌ی «فوردیسم» را نامناسب بدانیم (برنز و گلیک 1991). اما برای اهدافی که این مقاله دارد، من از ویرنو و ورچهلونه تبعیت می‌کنم که در یک متن نظری روایتی مناسب از این مقوله می‌تواند به شکل موجهی مورد استفاده قرار گیرد.
12. Vercellone 2007, p. 28.
13. Vercellone 2007, p. 26.
14. Vercellone 2007, p. 25.
15. Virno 2007, p. 6.
16. Vercellone 2007, p. 21.
17. Vercellone 2007, p. 15.
18. Vercellone 2007, p. 20.
19. Vercellone 2007, p. 24.
20. ورچهلونه 2007، ص 18. «آموزش توده‌ای و رشد هرچه گسترش‌یافته‌ی نظام آموزشی را به کانون بحران مناسبات فردی در دوره‌ی فوردیسم بدل می‌سازد». (ورچهلونه 2007، ص 27).
21. Vercellone 2007, p. 33.
22. Vercellone 2007, p. 27.
23. آنچه که در زمان فراغت آموخته و تجربه و مصرف می‌شود در تولید کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد و به بخشی از ارزش مصرفی نیروی کار تبدیل می‌شود و به‌عنوان منبعی سودآور محاسبه می‌شود». ویرنو ، 2007، ص 5.
24. Virno 2007, p. 8.
25. Virno 2007, p. 5.
26. Virno 2007, p. 4.
27. Vercellone 2007, p. 14.
28. Vercellone 2007, p. 16.
29. Vercellone 2007, p. 24.
30. Virno 2007, p. 3.
31. Vercellone 2007, p. 30.
32. Virno 2007, p. 4.
33. Vercellone 2007, p. 31.
34. Vercellone 2007, p. 31; Virno 2007, p. 5.

35. سازوکار اولیه برای ایجاد کمبود مصنوعی بسط حقوق مالکیت فکری است: «نتیجه‌ی این تناقض جاری فقر در درون ثروت است، در اقتصادی که در آن قدرت و انتشار دانش با منطق انباشت تناقض دارد... رابطه‌ی جدید مالکیت با ایجاد کمبود مصنوعی منابع مانع پیشرفت دانش می‌شود». ورچلونه ، 2007، ص 34.
31. 36. Vercellone 2007, p.
37. ورچه لونه در زمینه‌ی گسترش حقوق مالکیت فکری می‌نویسد: «منطق انباشت سرمایه در برابر منابع انتشار دانش منابع ایجاد می‌کند». ورچه لونه ص. 34-35.
35. 38. Vercellone 2007, p.
8. 39. Virno 2007, p.
30. 40. Vercellone 2007, p.
4. 41. Virno 2007, p.
46. 42. Marx 1986, pp. 522, 527, 531; see also Camfield 2007, p.
- ”43 در کشاورزی خود خاک در فعالیت‌های شیمیایی‌اش و غیره یک ماشین محسوب می‌شود که کار بلاواسطه را بارآورتر می‌کند در مراحل پیشین مازادی به وجود می‌آورد این اولین فعالیت مولدی است که با یک ماشین یعنی نوع طبیعی آن انجام می‌گیرد.» مارکس 1987، ص 508.
94. 44. Marx 1986, p.
- 108). 45. 'On the basis of exchange value, labour is posited as general labour only through exchange' (Marx 1986, p.
90. 46. Marx 1987, p.
47. نباید انکار کرد کار پرستاری پرداخت نشده و اشکال گوناگون کار خوداشتغالی در اقتصاد رسمی و غیررسمی در جامعه‌ی معاصر نقش عمده بازی می‌کند. ائتلاف این عاملان اجتماعی و مزدبگیران یکی از وظایف سیاسی عاجل زمان ماست، اما گرایش‌های ساختاری مسلط دنیای اجتماعی همچنان با رابطه‌ی کار - سرمایه در سطح بازار جهانی همراه است. مراجعه کنید به اسمیت، 2005، هارمن 2002.
48. خطاست که این بخش را بدون پذیرش این نکته به پایان ببریم که در «قطعه‌ای در باب ماشین» فراهایی وجود دارد که در حمایت موضع ویرنو و ورچلونه است. به عنوان نمونه: به محض اینکه کار در شکل بلاواسطه‌ی خود دیگر منبع عمده‌ی ثروت نیست زمان کار نیز معیار آن به شمار نمی‌رود و نباید برود... در نتیجه، تولید استوار بر ارزش مبادله فرو می‌پاشد و روند تولید مادی بلاواسطه خود از تضاد ستیزه‌جویانه تهی می‌شود». مارکس ، 1987، ص 91. می‌ترسم که بگویم جمله‌ی اول در حفظ تمایز اساسی و روشن بین ارزش و ثروت در ذهن ناتوان است. (تعدادی از مؤلفان هیچ‌گاه اظهار نظرهایی را که با تفسیر قانع‌کننده و همه‌جانبه موضع خود اختلاف داشته باشند ارائه نمی‌کنند) به نظر من این تفسیر ارجیحت دارد که بگویم که ارزش و ثروت در بیان مارکس مغشوش شده است. آن تفسیر نه تنها برخلاف بسیاری از متن‌های صریح در گروندریسه و جاهای دیگر قرار دارد بلکه به این نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر ختم می‌شود که نظریه‌ی ارزش مارکس هرگز در هیچ دوره از سرمایه‌داری، از سرمایه‌داری کشاورزی اولیه تاکنون، صادق نبوده است. (به یادداشت 43 در بالا نگاه کنید، چون در تمام دوره‌ها تولید ثروت به چیزی بیش از کار پیکریافته‌ی مزدبگیران متکی بوده است. به علاوه نکته‌ی بنیادی اصلی در فراز بالا با تفسیر از نظریه‌ی ارزش که در این‌جا مورد دفاع قرار گرفته تضادی ندارد. یک عنصر اصلی در ایدئولوژی توجیه‌کننده‌ی سرمایه‌داری این مدعا است که سهم فرد در تولید و توزیع ثروت می‌تواند با پرداخت پولی متمایز، اندازه‌گیری و پاداش داده شود. به همان نسبت که خرد عمومی نقش علی و عمیق و فزاینده‌ای در تولید و توزیع بازی می‌کند کاذب بودن و عدم انسجام درونی این ادعا بیش‌تر روشن می‌شود. اما مهم است که بپذیریم که این امر تکامل نظریه‌ی ارزش را مردود اعلام نمی‌کند، نظریه‌ای که توصیف و توضیح یک نظم اجتماعی استوار بر یک ایدئولوژی دروغین و از لحاظ درونی غیرمنسجم را به عهده گرفته است، دروغین بودن و عدم انسجام ادعا به طور خودبه‌خود روشن می‌شود و بدین وسیله پیش‌شرط فایق آمدن بر تضاد ستیزه‌گرانه‌ای در روند بلاواسطه‌ی تولید فراهم می‌شود، مارکس شیوه‌ی بیانی جز این را فوراً کنار می‌گذارد.
49. مارکس 1986، ص 420. یا در یکی از صورت‌بندی‌های بسیار جالب گروندریسه: «[هر فرد] قدرت اجتماعی خود را همچون پیوندش با جامعه در جیب خود حمل می‌کند». مارکس، 1986، ص 94.
- « 50. تمام قدرت‌های اجتماعی تولید قدرت‌های بارآور سرمایه‌اند، و در نتیجه سرمایه خود به‌عنوان سوژه‌های آن‌ها جلوه می‌کند.» مارکس، 1986، ص 505.
233. 52. Marx 1986, p.
383. 53. Marx 1986, p.
- » 54. فردی که به طور عام رشد یافته است... محصول تاریخ است نه طبیعت. درجه و عامیت رشد ظرفیت‌هایی که در آن نوع فردیت ممکن می‌شود دقیقاً پیش‌شرط تولید بر اساس ارزش مبادله است که هراه با عامیت بیگانگی افراد از خود و دیگران، عامیت و جهان‌شمولی روابط و توانایی‌های آن‌ها را به وجود می‌آورد» مارکس، 1986، ص 99. همین طور نگاه به صفحات 5-234.
6. 55. Virno 2007, p.
502. 56. Marx 1976, p.

57. Marx 1976, p. 505; emphasis added.
58. Marx 1986, p. 465.
59. به نقل قول‌های اندکی نیاز داریم چون «مهارت‌زدایی» گامی برای توصیف عمومیت و یک مهارت بیش از حد متوسط و از قبل موجود که سرمایه باید برای کاهش سطح نسبتاً بالای فرد کنترل کارگرانی که به کار می‌رود که به طور شبه‌انحصاری دارای مهارت‌های لازم هستند.
60. Vercellone 2007, p. 17.
61. Vercellone 2007, p. 19.
62. Zittrain 2008, p. 85.
63. Zittrain 2008, p. 89.
64. Virno 2007, p. 8.
65. Virno 2007, p. 4.
66. For a more detailed discussion of these themes, see Smith 2000, Chapters 3 and 5.
67. همچنان سرمایه‌گذاری‌های وسیعی برای نوآوری‌هایی انجام می‌گیرد که در خدمت رفاه قلیلی قرار دارد. این امر حایز اهمیت است که اشاره کنیم وسیع‌ترین سرمایه‌گذاری خصوصی در فناوری اطلاعاتی، بزرگترین تمرکز سرمایه‌گذاری برای کارگرانی که در فناوری اطلاعاتی کار می‌کنند، و بالاترین نرخ در محصولات جدید در اقتصاد جهانی در بخش مالی دیده می‌شود. مشخصه‌ی محصولات شاخه‌ی اطلاعاتی در زمان ما پیچیدگی فوق‌العاده‌ی دارایی‌های مالی است (تا حدی غیرقابل فهم می‌شوند). این شکل از نوآوری محصولات به تعداد نسبتاً اندکی فرصت می‌دهد که به شکل وقیحانه از سوداگری استفاده کنند در حالی که خطر و زیان شدید آن را بر میلیارد نفر تحمیل می‌کنند.
68. همان‌طور که ورچلونه اشاره می‌کند حتی علم اقتصاد رایج نیز می‌پذیرد که توزیع رایگان زمانی که هزینه‌های نهایی تولید نزدیک صفر است امری معقول به شمار می‌رود.
69. مبتکران بالقوه ممکن است به حوزه‌هایی وارد شوند که واحدهای دیگر سرمایه مالک آی. پی. آر وسیع هستند یا مکان‌هایی که آن‌ها فکر می‌کنند در درازمدت در حوزه‌های مجاور آن هزینه‌ها بیشتر می‌شود به اشتغال دست یابند. به علاوه شرکت‌های کوچک‌تر که منابع لازم برای مبارزات قانونی طولانی‌تر را ندارند از حوزه‌هایی که شانس نوآوری وجود دارد پا پس می‌کشند. مراجع کنید به اکونومیست 2002.
70. برای نمونه گوگل مهندسان را تشویق می‌کنند که یک روز در هفته را در پروژه‌های به انتخاب خود صرف کنند (و به طور بدیهی حق استفاده از نتیجه به دست آمده را حفظ کند) نگاه کنید به سیتزین، 2008، ص 84.
71. Huws 2003; Huws (ed.) 2007; Huws (ed.) 2008.
72. ویرنو و ورچلونه هیچ‌کدام به تقسیم کار فنی بر پایه‌ی جغرافیا اشاره نمی‌کنند که در آن کار اطلاعاتی خلاق عموماً در کشورهای در مناطق «مرکز» انحصاری شده است. در حالی که عملیات استاندارد شده به کشورهای «پیرامون» انتقال یافته است. (مراجعه کنید به اسمیت 2005). ویرنو حتی ادعا می‌کند که «پایان تقسیم کار» فرارسیده است. ویرنو، 2007، ص 8.
73. Head 2003, pp. 72-3.
74. Marx 1987, p. 83.
75. Virno 2007, p. 4.
76. اما من فکر می‌کنم که درک آن‌ها از بحران سرمایه‌داری به نقش روابط بین سرمایه‌ها در ایجاد گرایشهای نظامیافته در جهت مازاد انباشت و بحران‌های مالی کم بها می‌دهند.
77. Marx 1986, pp. 390-1.